

## کودکان امروز به دنبال قهرمان

گذرگاه فرهنگی مان تنگ نیست، اما این روزها در زیرگذر شهر، انبوه قهرمانان بومی قصه‌هایمان حال و روز آشفته‌ای دارند.



جام جم آنلاین: گذرگاه فرهنگی مان تنگ نیست، اما این روزها در زیرگذر شهر، انبوه قهرمانان بومی قصه‌هایمان حال و روز آشفته‌ای دارند. امیرارسلان زمینگیر شده و نوه‌هایش دوران نامداری پدربزرگ را باور ندارند خواستگاران ماه پیشانی، او را به اسیدپاشی تهدید می‌کنند، خواب، قلندران را ربوده است و پهلوانان مرده‌اند.

این قهرمانان، نسل فرتوتی‌اند که هنوز غنای فرهنگی وطن را یکه و تنها پاسبانی می‌کنند، ولی تا تازه‌نفسی از راه می‌رسد، پیش از پا گرفتن می‌میرند، با این حال، کودکان بی‌قهرمان نمی‌مانند این جای خالی را قهرمانانی پر می‌کنند که با آنان هم‌نژاد، هم‌زبان و هم‌درد نیستند.

\*\*\*

ثانیه‌ها عقبگرد می‌کنند و به هزار و یک قرن قبل می‌رسند و از پشت پنجره، در یک کاخ فراموش شده دختر زیبارویی را می‌بینند که با چشمان سیاه شرقی با ابروان به هم پیوسته، مغرور دانش خویش رو به پادشاه نشسته است، او شهرزاد است که محتاطانه لب می‌گشاید تا جهانی لب فرو بندد. او می‌گوید و می‌گوید تا سلطان و سرزمینش را به تسخیر قصه‌هایش درآورد. بالاتر از سلطان بهت‌زده روبه‌روی او، سلطانی که شب را التماس می‌کند که به سر نرسد تا قصه به سرانجامی رسد و این قصه‌های پی‌درپی، این عطش شنیدن آخرین سطر تا هزاران سال پی‌پی تکرار می‌شود، آنقدر که آتش درون بخاری سرد می‌شود و نسلی با خمیازه‌های کشدار به خواب می‌روند.

اما سال‌ها بعد، شهرزاد غریب و خسته از خیابان‌های شهر می‌گذرد، نم باران روی گونه‌هایش است و غربت در قلبش، باد سردی موهایی بافته و چارقد سنجاق زده‌اش را با خود می‌برد، او به کتابفروشی‌های شهر پناه می‌آورد و در آنجا قصه‌هایش را می‌بیند که پیچیده در جلد‌های پرزرق و برق بر بالاترین مسند قفسه‌ها جلوس کرده‌اند و آنقدر دور از دسترس اویند که هر چه بیکر خمیده‌اش را بالا می‌کشد، دستش به قصه‌هایش نمی‌رسد تا آنها را بردارد و به کودکان هدیه کند، همان کودکانی که او را به یاد نمی‌آورند، دستش را نمی‌گیرند تا به چشمان کم‌سویش کمکی رسانند و او را از خیابان‌های پرهمهمه شهر بگذرانند.

این کودکان او را با پیرزن دستفروش اشتباه گرفته‌اند و شهرزاد هر چه سعی می‌کند نمی‌تواند آنها را گرد خود جمع کند و برایشان همان قصه‌هایی را بگوید که روزگاری جهانی را مسحور می‌کرد، اما شهرزاد امروز سکوت می‌کند چراکه کودکان می‌خواهند دوان دوان به خانه بروند، تلویزیون را روشن کنند، پای کارتونهایی خوش‌آب و رنگ بنشینند و قصه‌هایی مهیج‌تر گوش کنند و فردا در مدرسه هیجان‌زده از قهرمانانی بگویند که شهرزاد، آنان را نمی‌شناسند کسی به طور رسمی آنها را به او معرفی نکرده است سوپرمن، بتمن، بن تن به زبان‌هایی صحبت می‌کنند که او نمی‌داند و شهرزاد خسته‌تر از آن است که جلو رود و از کودکان بخواهد که قهرمانان دوست‌داشتنی‌شان را به او معرفی کنند، اما من جلو می‌روم و دختر کوچکی را می‌بینم که کنار دیوار ایستاده و برای هم‌کلاسی‌هایش با هیجان از پول‌های توجیبی‌اش می‌گوید که می‌خواهد با آن کتاب بخرد، پنجم ابتدایی است و دوستانش او را بیتا صدا می‌زنند.

بلا تکلیف میان حسنی و هری پاتر

می‌پرسم: چه کتابی می‌خواهی بخری؟

چشم و ابروی می‌خرامد و می‌گوید: هری پاتر.

می‌گویم: خیلی کتاب‌های خارجی می‌خوانی؟

با غرور جواب می‌دهد: من خیلی داستان می‌خوانم، خارجی و ایرانی‌اش فرقی نمی‌کند.

– داستان‌های ایرانی چه می‌خوانی؟

– داستان‌هایی که راجع به تمدن ایرانی باشد.

– مثل چي؟

قدري فكر مي‌کند چشمان سياهش در سپيدي چشمانش مي‌چرخند و ناگهان لبانش شرمنده مي‌خندند و البته دوستانش هم.

– خب... خب... واقعا داستان‌هاي خارجي اطلاعات بيشتري به ما مي‌دهند، مثلا من در فيلم پرسي جکسن فهميدم بلندترين برج آمريکا چي هست و آهسته‌تر ادامه مي‌دهد: مي‌خواهم اطلاعاتم زياد شود.

دهانم را باز مي‌کنم تا سوال ديگري کنم که ناگهان فرياد شادي‌اش بلند مي‌شود.

– واي ببخشيد مامانم آمده ديگر بايد بروم.

برمي‌گردم و مادرش را مي‌بينم که پشت سرمان ايستاده و صحبت‌هايمان را مي‌شنود.

مي‌پرسم: شما براي دخترتان داستان مي‌خوانيد؟

– راستش نه هم وقتش را ندارم و هم حوصله‌اش نيست. البته فكر مي‌کنم قصه‌هايي که براي ما جذاب بود، ديگر براي بچه‌هايمان جذاب نباشد. امروز شرايط فرق کرده. زمان ما تلويزيون به اين قدرتمندي نبود، اما بچه‌هاي امروز دائما پاي تلويزيون نشسته‌اند و وقتشان را با فيلم و کارتون‌هايي چون هري پاتر پر مي‌کنند. برمي‌گردم و به جامعه فكر مي‌کنم و قصه‌هايش و به حسني شلمرودي، شنيدم شلمرود بزرگ شده است. اتوباني به آن مي‌رسد. قرار است دهکده‌اي جهاني شود و هر ساله توريست‌هاي زيادي را پذيرايي کند، اما حسني در خانه سالمندان شلمرود با آلزایمر يك نسل دست و پنجه نرم مي‌کند. او از صبح تا غروب پشت پنجره اتاقش بدون آن که لب به چيزي بزند، به انتظار کودکان مي‌نشيند، اما پرستاران مي‌دانند که کودکان نمي‌آيند چون کودکانی که هر بعدازظهر با پرسي جکسن به شهربازي مي‌روند، فضاي خانه سالمندان دلگيرشان مي‌کند.

واقعيت در آلزایمر تخيل

وقتي از علي‌اصغر عزتي پاك، نويسنده داستان‌هاي کودک و نوجوان و برگزيده سيزدهمين جشنواره کتاب کودک و نوجوان مي‌پرسم چرا کودکان ما به قصه‌هاي وارداتي توجه بيشتري دارند، جواب مي‌دهد:

نکته: کودک امروز با شتاب بيشتري به بزرگسالي مي‌رسد و قصه پويا مي‌خواهد، تقصير بن تن و سوپرمن نيست، چوپان دروغگو پويا نيست، او زبان کودک را مي‌فهمد، اما دانش او به قدر دانش کودک امروز نيست  
ما حوزه فرهنگي کوچکي داريم يعني در زبان فارسي فقط ايران کار کودک و نوجوان انجام مي‌دهد، اما از طرفي، غرب حوزه فرهنگي گسترده‌اي مانند آمريکا و اروپا دارد و آنجا ميدان بزرگي است که خيلي‌ها مي‌نويسند و وقتي ما مي‌خواهيم داستان‌ها را ترجمه کنيم، طبيعتا آنهايي را که با اقبال مردي مواجه بوده يا جايزه‌هاي بيشتري گرفته ترجمه مي‌کنيم يعني ما آنها را گلچين کرده و ترجمه مي‌کنيم قطعا ما هم در ايران کار خوب داريم، اما چون حوزه کوچک است در سال 2 يا 3 کار خوب چاپ مي‌شود. به همين دليل کودکان ما به کارهاي ترجمه که اکثرشان کارهاي قوي است، بيشتتر از کارهاي ايراني اعتماد مي‌کنند.

مي‌گويم: اما کودکان داستان‌هاي قديمي را هم که همه تجربه‌اش را دارند و روزگاري همه از آن لذت مي‌بردند، ديگر گوش نمي‌کنند.

عزتي پاك چرأيش را اين طور پاسخ مي‌دهد:

بچه‌هاي امروز نيازهاي خاص خودشان را دارند، اينها قصه هستند مثلا اميرارسلان نامدار شخصيت ندارد، قدرت و توانايي دارد، اما درون ندارد، فرديت ندارد؛ بچه‌هاي امروز فرديت مي‌خواهند. کودکان ما با ديدن انواع کارتون‌ها، فيلم‌ها و سريال‌ها ناخودآگاه حرفه‌اي شده‌اند، خودشان نمي‌دانند چرا، اما اين قصه‌ها را نمي‌پسندد.

مي‌پرسم: پس اين داستان‌هاي غربي چه ويژگي‌هايي دارند که ما در آن ضعف داريم و نمي‌توانيم کودک خود را اقناع کنيم؟

– شگفت‌انگيزي و تخيل يکي از اين ويژگي‌هاست، آنها به سمت ذهنيت بچه‌ها که مي‌توانند مرزها را بشکنند، حرکت مي‌کنند؛ مرزهاي مادي را مي‌شکنند و اين را براي بچه‌ها باورپذير مي‌کنند و از طرفي غربي‌ها معمولا داستان‌هاي قوي مي‌تراشند و سعي مي‌کنند داستان‌هاي کودک و نوجوانشان درونگرا نباشد.

با این گفته عزتی پاک مبنی بر این که داستان‌های خارجی آکنده از تخیل‌اند، به یاد صحبت‌های خودم با یک پسر بچه و پدرش می‌افتم.

پسر به مغازه اسباب‌بازی‌فروشی آمده بود تا عروسک مرد عنکبوتی بخرد، لباس این قهرمان را بر تن داشت و ذوق زده، اما مردد بین انتخاب عروسک‌ها ایستاده بود.

از او پرسیدم: قصه مرد عنکبوتی را می‌دانی؟

نگاهی عاقل اندر سفیه انداخت و گفت: تا حالا 8 بار فیلم‌هایش را دیده‌ام، همه بازی‌هایش را هم دارم.

- این فیلم‌ها چه چیز به تو یاد دادند؟

- زبان انگلیسی‌ام خیلی خوب شد.

- قصه‌های ایرانی را هم دوست داری؟

- کم... نه چرا دوست دارم.

می‌پرسم: چه فایده‌ای برایت دارند؟

مکت می‌کند و انگار که به موضوع انشای هفته بعدش فکر می‌کند، لفظ قلم جواب می‌دهد: به ما مهربانی به دوستانمان را می‌آموزد.

از پدرش که کنار کودک خود ایستاده و از شیرین‌زبانی‌های او به وجد آمده، می‌پرسم: پسران چند سال دارد؟

- 9 سال.

- بین قصه‌های ایرانی و خارجی بیشتر چه قصه‌هایی را می‌خواند؟

- به مطالعه علاقه ندارد و بیشتر قصه‌ها را به صورت کارتون می‌بیند ولی تقریباً پای ثابت همه کارتون‌های خارجی است، خنده‌ای می‌کند: هنوز هیچی نشده به فکر آمریکا رفتن افتاده.

- شما با کارتون‌های خارجی مشکلی ندارید؟

- نه اگر مشکلات اخلاقی نداشته باشد، من حرفی ندارم، اما بعضی کارتون‌ها مثل مرد عنکبوتی خیلی او را به تخیل می‌برد دائماً خودش را جای مرد عنکبوتی می‌گذارد و از زبان او حرف می‌زند.

این خاطره را برای عزتی پاک تعریف می‌کنم و می‌گویم: واقعاً باید با این مسائل چه کرد؟

این به خانواده‌ها برمی‌گردد، باید خانواده‌ای آگاه باشد که به فرزندانشان تذکر دهند که اینها همه داستان است، فلسفه این داستان‌ها را برای بچه‌هایشان بگویند و محدودیت جهان واقعیت را برایشان روشن کنند و به آنها بفهمانند که جهان ما محدودتر از جهان داستان است. این مساله نه فقط درباره داستان‌های خارجی که درباره داستان‌های ایرانی هم صدق می‌کند.

این مساله خیلی به نویسنده بر نمی‌گردد چون نویسنده ابزارش تخیل است و بدون آن، هیچ است. نویسنده برای این آمده است که نحوه‌ای از بودن را توضیح دهد؛ بودن که ما درباره آن، هیچ تجربه‌ای نداریم. بیرون می‌آیم و به آمارها فکر می‌کنم به آمار نشر کتاب‌های کودک که در سال 1390 به 10 هزار و 99 جلد رسیده‌اند و از این میان، 3446 جلد آن ترجمه و 6653 جلد تالیفی بوده‌اند، اما با وجود برتری فاحش نشر کتاب‌های تالیفی نسبت به ترجمه، به نظر می‌رسد طرفداران کتاب‌های ترجمه بیشتر از کتاب‌های تالیفی است، این را لوازم‌التحریر سر خیابان می‌گوید که وسایل متنوعش پر از عکس کارتونها و شخصیت‌هایی است که زندگی‌شان، مسائلشان در این جامعه اتفاق نیفتاده و خیلی وقت‌ها دغدغه‌هایشان به ما مربوط نمی‌شود و اینجا ما می‌مانیم و جامعه‌ای که در حال گذار است و کودکی که با شتاب به بزرگسالی می‌رسد و قصه‌های پویا می‌خواهد؛ تقصیر بن تن و سوپرمن نیست، چوپان دروغگو

پویا نیست، او زبان کودکی را می‌فهمد، اما به قدر دانش کودک امروز نمی‌داند آن وقت داستان چوپان دروغگو و امثال آن با دنیای اخلاقیاتشان که جهانی را درس می‌دهد، تنها می‌مانند و کودکانی که قصه‌هایشان را، گذشته‌شان را نمی‌دانند و کتاب‌های درسی‌شان پر از داستان‌هایی است که چند نسل آن را شنیده‌اند و به نظر می‌رسد چند نسل دیگر با همان نثر این داستان‌ها را قرار است بشنوند و در این میان، کودکان می‌مانند و فرهنگشان که می‌گویند باید این قهرمانان پیر بومی را دوست داشته باشند و می‌بینند که نمی‌توانند، چراکه در قلب آنان قهرمانان می‌میرند بدون آن که فرزندی از آنها متولد شود. آیا وقت آن نرسیده که این داستان‌های قدیمی، این معلمان سنتی شیوه آموزش شان را تغییر دهند، منعطف‌تر شوند از کرسی استادی پایین بیایند و با جهانی از تجربه‌شان با کودکان در سرعت این عصر هم‌قدم شوند؟

فرشته اثنی‌عشری / جام‌جم